



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و سوم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و سلام بر شما پدر بزرگوار و همه عزیزان همراه .

چرا آسیاب زندگی ما خوب نمی چرخد؟

همان طور که آب باید بر چرخ‌های آسیاب جاری شود تا بچرخد و گندم‌ها را آرد کند، ما هم نیاز به آب حیات و آن خرد الهی داریم تا چرخ زندگی ما درست بچرخد و من‌ذهنی ما خرد و له شود. اما ما با قرار گرفتن زیر نفوذ من‌ذهنی و آنچه ذهن نشان می‌دهد می‌بینیم که زندگی این لحظه خود را خراب می‌کنیم و با انباشتن همانیدگی‌ها دردها را بیش‌تر و بزرگ‌تر می‌کنیم.

آبیش گردان می کند، او نیز چرخ می زند
 حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا
 مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱

وقتی چالشی می آید ما مقاومت و قضاوت داریم، مثلاً اگر کسی ایرادی در ما ببیند سریع توجیه می کنیم و به سبب سازی می پردازیم تا خود را مقصر جلوه ندهیم و می گوئیم که اشتباه از کسی دیگر یا عاملی دیگر سبب این اشتباه شده. در واقع حتی با توجیه کردن ما می خواهیم خود را از مسئله رها کنیم؛ ولی متوجه نیستیم که آب حیات و آن خرد الهی را بر خود بسته ایم و اجازه نمی دهیم که پیام آن ایراد را بگیریم تا بفهمیم مشکل از کجاست. پس با سبب سازی و توجیه ذهنی چرخ آسیاب ما از کار می افتد و من ذهنی ما خرد نمی شود. گاهی اوقات ما دچار جبر من ذهنی می شویم و فکر می کنیم قابل تغییر نیستیم مگر این که اول اطرافیان ما مثل همسر یا پدر و مادر تغییر کنند تا ما هم تغییر کنیم. پس با زوم کردن به رفتار و گفتارشان و کنترل کردن آنها و بعد هم نصیحت کردن می خواهیم آنها درست شوند، ولی این یک کار من ذهنی است و موقع انجام این کار، ناظر یا هشیاری حضور ما درست عمل نمی کند. چون آب حیات را بر خود می بندیم و از دید جسمی مان عمل می کنیم؛ در نتیجه آسیاب زندگی ما دوباره از کار می افتد و اوضاع را بدتر می کند.

حتی وقتی بی صبر و بی شکر می شویم و در زندگی رضایت نداریم، چرخ آسیاب زندگی مان را با این خصلت‌ها که باعث فضا‌بندی می‌شود از کار می‌اندازیم. خداوند می‌فرماید:

هزار ابر عنایت در آسمان رضا است
اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

پس وقتی ما با ناشکری فضای درون را می‌بندیم و ابر رحمت هم بر ما به خاطر ناراضی بودن نمی‌بارد، چگونه چرخ آسیاب زندگی ما بچرخد؟! معلوم است که از آن آب یا خرد الهی محروم می‌شویم و دست به کارهای من‌ذهنی می‌زنیم. مثلاً وقتی یک کاری را می‌توانیم به‌موقع تمام کنیم، آن را کش داده و وقت تلف می‌کنیم و از زمانی که خداوند در اختیارمان گذاشته درست استفاده نمی‌کنیم؛ بنابراین ناسپاس هستیم و کاهلی و جبر من‌ذهنی را در پیش گرفته‌ایم. این یعنی آن خرد ایزدی به فکر و عمل مان نریخته و چرخ آسیاب ما از حرکت بازمانده است.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
 او همین داند که گیرد پای جبر
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
 -کاهلی: تنبلی

وقتی ما در مقابل حوادث و قضا مثل آن غلام که به شاه نامه نوشت و از کم شدن جیره‌اش شکایت نمود، از خداوند شکایت کنیم، یعنی واکنش نشان دهیم و بعد دیگران و خود را ملامت کنیم، پس داریم به خداوند نشان می‌دهیم که احمقیم؛ زیرا فقط به فکر همانیدگی‌های خود هستیم و درکی از فضای اطراف آن اتفاق نداریم و با این کار من و ما را تقویت می‌کنیم. به عبارتی مرده‌ما و منی هستیم که فرع هستند و اصل، آن فضای گشوده شده‌است که از آن فارغیم. چون به خاطر واکنشمان آب حیات لحظه را دریافت نمی‌کنیم؛ در نتیجه چرخ آسیاب را از حرکت باز می‌داریم و چرخ‌های آسیاب ما از خشکی به صدا در می‌آیند که همان دردهای زندگی ماست.

احمق است و مُرده ما و منی
 کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

حال چاره کار چیست؟ چطور می‌شود این چرخ آسیاب زندگی را مدام در حرکت نگه داشت؟ خوب، ذهن سریع با آموخته‌هایش می‌گوید: فضاگشایی کن. اما آیا این فضاگشایی را می‌شود با ذهن درک کرد؟ مسلماً نه، چون باید به عملمان بریزد و آن را حس کنیم.

بنابراین وظیفه ما فقط این است که به خداوند توکل کنیم و ناظر ذهن خود شویم. قانون جبران را چه مادی و چه معنوی رعایت کنیم. به برنامه مرتب گوش کنیم و با نکته برداری روی خود کار کنیم تا خداوند هم همانیدگی‌هایمان را با این ابیات و اتفاقاتی که در مسیر زندگی ما می‌گذارد به ما نشان دهد و به کمک او بیندازیم. و به مرور خالی از همانیدگی‌ها شویم. دیگر سبب‌سازی ذهنی نکنیم و مطمئن باشیم که فقط این فضای گشوده شده ما را به منظور اصلی مان که زنده شدن به خداست می‌رساند و بدانیم که سبب‌ساز هم خداست و آن چه ما با ذهن غیر ممکن می‌بینیم، در کف خداوند و کن‌فکانش ممکن است.

نیست کسبی از تو گل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲

با تشکر و احترام

مهردخت از چالوس



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

با تعمق در ابیات فوق و تمرکز روی خودم و وقتی به عنوان ناظر، کارهای من ذهنی ام را نظارت می کردم، شناسایی بوسیله هشیاری ناظر بر ذهنم، صورت گرفت که در گرد و خاکی که ذهن راه انداخته بود، قادر به دیدن آنها نبودم.

یکی اینکه با توجه به بیت، آخر زمان است، یعنی زمان روانشناختی که من ذهنی در آن خودش را زنده نگه می دارد، باید برای من به عنوان هشیاری که می خواهد از ذهن خارج شود به پایان رسیده باشد.

ولی واقعاً چنین حالتی هنوز در من ایجاد نشده است، چون اغلب اوقات در گذشته یا آینده بسر می برم و فکر پشت فکر به من امان نمی دهد که در این لحظه بمانم.

با چنین وضعیتی، خداوند به من دسترسی ندارد و نمی تواند از طریق من طرب سازی کند. از طرفی، وقتی به آنچه ذهنم نشان می دهد واکنش های شرطی شده نشان می دهم، یعنی هنوز ظاهر یار برای من بازی نیست. وقتی هنوز به حرفهای دیگران واکنش نشان می دهم و من ذهنی ام را ترمیم می کنم ظاهر یار برایم بازی نیست.

در صورتیکه طبق بیت فوق، باطنِ یار یعنی فضای اطراف اتفاقات، باید تنها چیزی باشد که جدی بگیرم نه آن چیزی که ذهنم نشان می دهد. این مطلب، شاید کلیدی ترین نکته در این آموزش باشد.

چون ما در این لحظه، دو انتخاب داریم:

یکی توجه کردن به آنچه ذهنمان نشان می دهد، انتخاب دیگر، فضا را باز کردن در اطراف آنچه ذهنمان نشان می دهد و کارنداشتن با آن است.

اینکه ما کدام راه را انتخاب کنیم سرنوشت ما را در این لحظه تعیین می کند.

یعنی موفقیت اصلی، در این لحظه برای ما رقم می خورد.

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را
فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر راه ذهن را انتخاب کنیم یعنی به سبب های ذهنی توجه کنیم به دام می افتیم و در چرخه علت و معلول ها گرفتار می شویم. در این حالت، سرنوشت ما را سبب ها تعیین می کنند و چون هر سببی ما را به دام سببی دیگر می اندازد، هیچ فراغت و آسایشی نداریم.
اگر راه فضاگشایی را انتخاب کنیم به مسبب رو می آوریم و در فضای امن این لحظه مستقر می شویم.

نکته ای که در اینجا حائز اهمیت است، اینست که ذهن همیشه در حال قضاوت و خوب و بد کردن است و فضاگشایی و کار نداشتن و جدی نگرفتن چیزی که ذهن نشان می دهد شامل هر دو حالت ذهنی است. یعنی حتی اگر اوضاع و احوال بیرونی با دید ذهن خوب باشد و همه چیز بر وفق مراد باشد، نباید بگذاریم ذهن ما را فریب دهد و ما را مشغول برآورده کردن خواسته های بی پایان خودش بکند.

در بیت هم داریم که «بت شهوت»، یعنی خواستن های بی حد و حساب من ذهنی که در واقع همان ذهن بدون ناظر و بی ترمزی است که اگر به حال خودش رها شود دمار از روزگار ما در می آورد و ما را تا قعر جهنم می برد.

اگر انتخاب اول را پیش بگیریم، در این صورت، ظاهر این لحظه را جدی گرفته ایم. اگر انتخاب دوم را پیش بگیریم، یعنی باطن این لحظه برایمان مهم و جدی است.

پس مولانا در بیت اول، راهکار یکی شدن و وحدت ما با زندگی یا خدا را ارائه می دهد و آن، کار نداشتن با چیزی است که ذهن در این لحظه می خواهد توجه ما را به آن معطوف کند.

در بیت دوم هم، تأکید می کند که همه عاشقان، انتخاب دوم را سرلوحه خود قرار داده اند و به این ترتیب، در دسترس خدا قرار گرفته اند و او فرصت پیدا کرده است که روی آنها کار کند و آنها را از ذهن بزایاند.

پس نتیجه ای که از ابیات فوق می توانیم بگیریم اینست که اگر به ظاهر یار توجه کنیم، یعنی اتفاق این لحظه را جدی بگیریم به دام ذهن می افتیم و مشغول سبب سازی می شویم. در این حالت یک من ذهنی بدون ناظر و پر از خواهش بوجود می آید که هیچ وقت ارضا نخواهد شد و در نهایت ما را به سمت نابودی و فنا می برد.

ولی اگر به باطن یار توجه کنیم، یعنی فضاگشایی کنیم و با صبر و پرهیز و شکر از این فضا فکر و عمل کنیم در این صورت هم کارهایمان پربار و ثمربخش می شود و هم به مقصود اصلی مان که زنده شدن به خداوند است می رسیم، انشالله.

با تشکر
علی از دانمارک



خانم نصرت



تمرکز روی خود و پیشگیری از پندار کمال

– بر اساس داستان یوسف ومهمان، کاتب وحی، هاروت و ماروت در دفتر اول

مولانای جان برای آموزشهای معنوی خود داستان‌هایی را طرح کرده، که شخصیت‌های داستان ناآشنا و یا بزرگانی نام آشنا هستند. بدین صورت سعی میکند، ما را متوجه تمرکز روی خود که از مصادیق مهم پیشرفت معنوی است، بکند. تا بدانیم اگر لغزشی و اشتباهی پیدا و ناپیدا در جمع معنوی، صورت میگیرد، برای آنست که به درون خودمان متمرکز شویم تا شناسایی لازم را بکنیم و در هشیاری خود نگه داریم. شاید با احساس نیاز به زندگی بتوانیم، احتمال آن لغزش را در خود کم کنیم.

چند داستان متوالی دفتر اول نیز ما را دعوت به تمرکز روی خود و اجتناب از تمرکز بر دوستان معنوی میکند.

هر که او از صُلبِ فطرتِ خوبِ زاد
آینه در پیش او باید نهاد

عاشق آینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد و تقوی القلوب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۵۵ و ۳۱۵۶
-صُلب؛ مهره های پشت، ریشه

افراد پاکدل از روبرو شدن با بزرگان خشنود می شوند، زیرا درون زیبای خود را با آینه وجود آنان بهتر
مشاهده می کنند.

باید آنقدر فضاگشایی کرده باشیم که به من ذهنی بمیریم و به جنس اصلی مان تبدیل شویم تا آینه شویم. یا
بدون ریا و نفاق آنچه در درونمان مشاهده میکنیم، یعنی نقصها و عیبها و دردهای خود را به پیش خدا و عارف
کامل ببریم، تا او ما را در آینه خود ببیند و آنها را صیقل دهد.

آمد از آفاق یار مهربان
یوسف صدیق را شد میهمان

کاشنا بودند وقت کودکی
بر وساده آشنایی متکی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۵۷ و ۳۱۵۸
-وساده: بالش و بالین و متکا

دوست دوران کودکی حضرت یوسف به دیدنش آمد. ما نیز امتداد خدا و بلکه خود او هستیم و آشنایی دیرینی با هم داریم، و زندگی این لحظه اتفاق را بوجود می آورد، که به ما این آشنایی را یادآوری کند و در پناه او به آرامش برسیم.

گفت: چون بودی ز زندان و ز چاه
گفت: همچون در محاق و کاست، ماه

در مُحاق ار ماه نو گردد دوتا
نی در آخر بدر گردد بر سما

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۶۲ و ۳۱۶۳
-محاق: آخر ماه سه شب آخر هر ماه که قمر در آن پنهان باشد.

آن دوست به حضرت یوسف گفت: احوالت در زندان و چاه چطور بود؟ و حضرت یوسف گفت مانند ماه در محاق و نقصان به سر بردیم. ولی مانند ماه که سرانجام به صورت کامل در آسمان نمایان می شود، من هم از سختی‌ها بیرون آمدم. ما هم در سیر معنوی باید درد هشیارانه را بکشیم و در چاه ذهن مدتی به سر ببریم و از ماندن در آن گله و شکایت نداشته باشیم، تا با فضاگشایی‌های پی در پی و بعد از مدتی سکوت درونی و بیرونی، در اثر تابش خورشید درونمان، و با کمک زندگی و مولانا از چاه ذهن نجات پیدا کرده، و زمان روانشناختی را رها کرده، و در این لحظه ابدی مستقر شویم.

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرم این تقاضا زد فغان

گفت: من چند ارمغان جستم تو را
ارمغانی در نظر نامد مرا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۹۲ و ۳۱۹۳

حضرت یوسف از دوستش پرسید، به عنوان مهمان، چه هدیه ای آورده ای؟ و دوستش گفت: خیلی جستجو کردم ولی هیچ هدیه لایق که تو نیازمند آن باشی، پیدا نکردم. ما نیز وقتی از خواب ذهن بیدار می شویم و میفهمیم که ما من ذهنی مان نیستیم، مدت‌ها در ذهن در جستجوی اصل خود می گردیم. ولی پس از جستجوهای زیاد و ناامید شدن از این جستجو، متوجه می شویم، آن جنس را در خود داریم، ولی آنقدر با دردها و نقصهایمان پوشیده شده، که قابل دیدن نیست. زندگی طبق تعالیم مولانا به ما می گوید: که او می تواند این زنگارها را صیقل دهد و مانند یک استاد ماهر کم و کاستی های ما را متوجه شده و شناسایی های لازم را با اتفاقات به ما بدهد. وقتی به آنچه ذهن نشان می دهد، بی اهمیت باشیم، بتدریج این زنگارها از وجود اصلی ما می شوید تا روی زیبای ما نمایان شود.

لایق آن دیدم که من آینه ای
پیش تو آرم چو نور سینه ای

تا بینی روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشید شمع آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۹۷ و ۳۱۹۸

پس دو راه برای صیقل درونمان وجود دارد:

۱- فضاگشایی خارج از ذهن و بدون انتظار برای نتیجه ذهنی و بدون قضاوت و مقاومت تا مرکزمان صیقل داده شده و جنس اصلیمان یعنی خورشید درونمان نمایان شود.

۲- مرکزمان را همانطور که هست پذیرا باشیم و آن را به زندگی و مولانا تقدیم کنیم تا روی آن کار کند. این مورد زمانیست که ما از تلاشهای ذهنی خسته و ناامید شده و اعلام عجز و ناتوانی بکنیم.

آینه آوردمت ای روشنی
تا چو بینی روی خود یادم کنی

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مُشتغل

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۹۹ و ۳۱۲۰۰

دوست حضرت یوسف، گفت: برایت آینه آورده ام، تا هر گاه در آینه رخسارت را دیدی، یاد من باشی و آینه را از بغلش در آورد و به یوسف داد. زیرا زیبا رویان با آینه سروکار دارند و بدان مشغولند.

انسانی که در راه معنوی با استفاده از ذهن و سببها به عجز میرسد، به خدا اعلام عجز می کند و می گوید: «خداوندا بوسیله ذهن نتوانستم به تو زنده شوم!»... بلکه یک من ذهنی خوش اخلاق و معنوی درست کردم که نیم نگاهی به بیرون و وضعیت ها دارد. به عبارتی او روی خود کار میکند و به زبان می گوید: می خواهم به خدا زنده شوم ولی اتفاقات که می آیند و وضعیت ها که بهم میریزد، داد و فغان می کند، و در آزمونهای الهی یا دروناً و یا بیرونی اعتراض دارد. و به دنبال خودنمایی، به حضور رسیدن در زمان، احساس کامل بودن، و حفظ منافع مادی و معنوی خود و حفظ من ذهنی کمال یافته است. یعنی دوباره صفات طاووسی، زاغی، مرغابی و خروسی خود را مورد استفاده قرار می دهد.

این رهرو راه عشق وقتی متوجه لغزش خود شد، می فهمد، که تبدیل کار او نیست و باید کار را بدون هیچگونه ریاکاری و ترس از بهم ریختن ابروی مصنوعی من ذهنی، به خداوند واگذار کند و آینه وجودش را به او تقدیم کند.

آینه هستی چه باشد، نیستی
 نیستی بر، گر تو ابله نیستی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

اگر واقعاً نادان نیستی، به بارگاه حق تعالی ارمغان نیستی و فنا ببر و اما آینه وجود او در نیستی و فنای کامل من ذهنی است. و وجود اصلی او با نبودن من ذهنی صورت میگیرد. یعنی هیچ احساس وجودی نداری. مانند مرده ای در دست مرده شو هستی. اینجاست که درد هشیاران و صبر و شکر و پرهیز شکل می گیرد.

نقص ها آینه وصف کمال
 وان حقارت آینه عز و جلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

کمال با وجود نقایص آشکار می شود. تا اقرار به داشتن من ذهنی از هر نوع و نقصهایمان نکنیم، چگونه خداوند وارد عمل شود؟ و تا وقتی نگوییم، نمیدانم و اشتباه کردم، چگونه دانایی و خرد زندگی وارد عمل شود؟!

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذو دلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ولی اگر فکر کنی، کامل هستی و نقصی نداری، به بیماری بدی مبتلا شدی. و این باعث می شود روح تو بیمار بماند، در حالیکه تو فکر می کنی به کمال رسیدی!
بیماری «احساس کمال»، بیماری روحی است که بسیار هم شایع است و تقریباً همه آن را تجربه کرده ایم. ولی دیر آن را تشخیص دادیم، چون تمرکزمان به دیگران بوده، و خود تمرکز به دیگران نشانی از بیماری کمال است. ولی شکر کن که این بیماری را در خود تشخیص دادیم و این بیماری و درمان آن را هم به خداوند و مولانا عرضه کن!

گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

از علایم دیگر بیماری کمال این است که به ظاهر خود را فروتن می داند، ولی در درون هنوز بیمار است. علایم بیماری کمال ممکن است وقتی بوجود می آید که به مقدار زیاد در راه معنوی پیشرفت کردیم، درون ما باز شده و بیرون نیز نیک شده است، خود را شاید در یک قدمی تبدیل بدانیم. به به! پارک ذهنی تبدیل برای خود درست کردیم! چیزی از درون ما را قلقلک می دهد و به ما آفرین می گوید. یعنی هنوز حس وجود داریم و فکر میکنیم خودمان این تحولات را بوجود آورده ایم.

آفتاب درون ما در حال بالا آمدن است، که ناگهان درون سیاه ما با اتفاقی یا وضعیت ذهنی نمایان میشود و بوی گند آن به صورت هیجانات خشم و حسادت و حرص و خودنمایی و بدخواهی و... خود را نشان می دهد! و در ادامه مولانا در این خصوص داستان کاتب وحی زمان پیغمبر را ادامه می دهد.

قبل از عثمان کاتب وحی فردی بود، که در نوشتن وحی خیلی کوشا بود و بدون کم و کاست، وحی پیغمبر را می نوشت. پرتو وحی پیغمبر بر کاتب می تابید و او در ضمیر و نهاد خویش احساس میکرد که حکمت و معرفتی یافته است. و این شخص مغرور از این مقدار حکمت گمراه شده و ادعا کرد که هر چه را که رسول روشن ضمیر، می فرماید همان حقیقت در ضمیر من نیز تحقق دارد. برق اندیشه ها و وسوسه های کاتب بر دل حضرت رسول زده شد و انعکاس یافت. و قهر حق تعالی بر جان آن کاتب فرود آمد. مقام کاتبی را از دست داد و از عرصه دین خارج شد و کینه حضرت رسول و ستیزه گری با او را آغاز کرد.

– خانم نصرت



خانم زهره از آمل



با سلام

برنامه ۹۰۵

خلاصه برداشتِ غزل کوتاه شماره ۱۸۱ به اشتراک دوستان محترم میزارم:

موضوع: *دل چو دانه، ما مثال آسیا*

مولانا در این چند بیت غزل کوتاه، ولی بسیار عمیق رمز و راز هستی را فاش می کند، که ما برای کشف به ناشناخته های درون، نباید با علت و معلول های ذهنی در سبب سازی پردازیم، که چه چیزی سبب چه چیز دیگر می شود، عقل ناقص ما از شناخت خداوند عاجز و ناتوان است. اما برای کشف به اسرار الهی با علم فضاگشایی و تنها با ناظر بودن بر ذهن است، که ما می توانیم وسعت اندازه دیدمان را گسترش داده و از اسرار باطن الهی باخبر شویم.

پس ما هیچوقت با علت و معلول‌های ذهنی که چه چیزی سبب چه چیز دیگر هست؛ نخواهیم بگردیم با این کار بیشتر با آب اندیشه‌های بیرونی سردرگم خواهیم شد و دلمان را سفت و سخت‌تر می‌سازیم. که با اعتراف کردن به عجز و ناتوانایی خویش و با عقب کشیدن از خود تاکنون ولو اندکی هم شده شاهد حیرانی زندگی خود شده‌ایم، حال دیگر باید بدانیم که تنها داننده و تعیین کننده هر چیز ما خود چاره‌گر (خداوند) است. او می‌داند که این دم ما را از کدام نوع هوشیاری مان کند. ما فقط، باید فضاگشا باشیم.

ای چاره در من چاره‌گر، حیران شو و نظاره‌گر
بنگر کز این جمله صور این دم کدامت می‌کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۷

و اما غزل کوتاه ۱۸۱

دل چو دانه ما مثال آسیا
آسیا کی داند این گردش چرا

تن چو سنگ و آب او اندیشه ها
سنگ گوید آب داند ماجرا

آب گوید آسیابان را بپرس
کو فکند اندر نشیب این آب را

آسیابان گویدت گای نان خوار
گر نگردد این که باشد نانبا

ماجرا بسیار خواهد شد خُمش
از خدا واپرس تا گوید تو را

داستان حاوی تشبیه انسان به یک آسیاب است که از «چرایی» گردش خود هیچ اطلاعی ندارد. در مرکز ما، یعنی این آسیاب، دانه درشت همانیدگی وجود دارد که آسیاب(تن) خودش به تنهایی قادر نیست دانه را نرم و خرد سازد، بلکه با کمک گرفتن از زندگیست، که دانه نرم و خرد می شود. حال داوطلبانه نه با زور من ذهنی به آغوش گرم زندگی باز می گردم و صادقانه به عجز و ناتوانایی خویش اعتراف میکنم که من در مقابل او هیچ نمی دانیم، نمی دانیم که این تبدیل هوشیاری چگونه در من صورت می گیرد.

تنها برای خدمت به(امر یزدان)، باید در مرکز گشوده شده عدم فعالانه کار کنم، در برابر اتفاقات قضا هیچ نستیزم، بلکه فقط تسلیم محض باشم تا تبدیل هوشیاری با کن فکان خداوند به آسانی صورت گیرد. وگرنه اگر بخواهم با مقاومت و قضاوت من ذهنی به دانه (هم هویت شدگی) توجهی نشان دهم و اینها را در مرکز جدی و نگهش دارم، ماجرا را دراز می کنیم. دانه در درون آسیاب(تن) گیر می ماند و تبدیل هوشیاری هیچ صورت نمی گیرد.

در نتیجه:

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو
تا که داری عشق آن گوساله تو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹

با دست زدن به تسلیم و فضاگشایی درست، من ذهنیم ذوب خواهد شد، پس به دور چیزهای فانی پرسه زدن کارافزایست تا آنجا که مقدور است در حد بضاعت‌م تنها فضاگشایی می‌کنم.
چرا که سنگ من ذهنی دائماً می‌خواهد برمدار تعریف شده نظیر (چسبیدن به پول، ماشین، خونه، فرزند، ترس و خشم و کینه و انتقام جویی و حسادت، مقایسه بزرگ و کوچک شدن و...) است، بگردد تا با گردیدن این «اندیشه‌ها» در آسیاب با جذب آب بیرونی حس وجود کند.

دیگر درد دادن به خود و دیگران، بس است به اندازه کافی درد زیادی کشیدم. اکنون من چرایی این گردش را هیچ نمی دانم، نمی دانم که تبدیل در من چگونه صورت می پذیرد. فقط از خود آسیابان، که نماد زندگیست با مرکز گشوده شده عدم میپرسیم که چکار کنم؟ و می دانیم که تبدیل هوشیاری به این آسانی نیست و هیچ عجله‌ای در کارم نمی بینم او به وقتش عادت بدم را برمی گرداند.

حال با بی چون و چرای ذهنی، بدون هیچ مقاومت و قضاوت (همانیدگی) سعی دارم همیشه به بودن این لحظه بینهایت ابدی مستقر بمانم، چرا که این زنجیره چنان گسترده و پیچیده و پر عظمت است که مولانای جان دائماً ما را در برابر عظمت هستی سفارش به «خاموشی» بودن می کند.

پس با توکل بر او، با (شکر و صبر و پرهیز) حاضر و ناظر بی گفتگوی ذهنم می شوم، تا بتدریج سرمایه هوشیاری حضور زیاد و در نهایت به خودش زنده مان کند.

نیست کسبی از توکل خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶


جز خضوع و بندگی و اضطرار
آندرین حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

با احترام، زهره از آمل 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com